

## ایران به کجا می رود؟

فاضل غیبی

پس از آنکه چندی پیش ۱۵ تن از "فعالان سیاسی" خواستار رفراندوم زیر نظر سازمان ملل شدند، اینک شاهزاده رضا پهلوی و مریم رجوی فراخوانده شده‌اند، تا برگزاری نشست با شرکت اپوزیسیون و دولت ایران را به سازمان ملل بقبولانند. (۱)

آیا چهل سال مبارزه روشن‌گرانه، افشاگرانه و "تمرین دموکراسی" بدین ختم خواهد شد که یکی از دو نامبرده جایگزین حکومت اسلامی شوند؟ صرف‌نظر از مریم رجوی بعنوان رئیس شعبه ای از داعش، رضا پهلوی تا بحال بدترین نوع پادشاهی، یعنی پادشاهی موروثی را نمایندگی می‌کند و با عقب رفتن از قانون اساسی مشروطه، ظاهراً می‌خواهد، (البته اگر در رفراندوم برنده شود!) به همان شیوه ای حکومت کند که پدرش در نیمه دوم زمامداری خود کرد!

آیا این دور باطل همچنان ادامه خواهد یافت و ما ایرانیان هیچگاه به دموکراسی نخواهیم رسید؟ نگاهی به کشورهای مشابه نشان می‌دهد که متأسفانه چنین است! مگر ما با مصریان چه فرقی داریم که حکومت نظامی مبارک را به قیمت قربانیان بسیار سرنگون کردند تا حکومت نظامی دیگری را انتخاب کنند؟ در مصر نیز مردم فقط میان دو نظام می‌توانند انتخاب کنند: حکومت نظامی یا اخوان المسلمین!

امید به تغییر رژیم در ایران ناشی از آن است که تصور می‌شود حکومت اسلامی، در برابر فلاکت همه جانبه کشور به زودی سقوط خواهد کرد و کافی است تا تمایل قدرت‌های خارجی به سوی یکی از مخالفان جلب شود تا از شر آن رها شویم!

اما اگر ساده‌انگاری را کنار بگذاریم باید بپذیریم که حکومت اسلامی بعنوان رژیمی توتالیتر، هیچگاه داوطلبانه قدرت را رها نخواهد کرد. خاصه آنکه از ابتدا اعلام کرد که هدفش نه رفاه مردم ایران، بلکه گسترش اسلام در جهان است. نگاهی به ویرانی‌های برلین در پایان جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد که چنین حکومت‌هایی حاضرند برای حفظ خود تا کجا بروند.

به هواداران رفراندوم باید گوشزد کرد که ایرانیان در آزادترین رفراندوم تاریخ، به اکثریت قریب به اتفاق به "جمهوری اسلامی" رأی دادند. بعدها برخی مدعی شدند که محتوای رفراندوم برای مردم روشن نبوده است. اما ۷۵٪ درصد مردم پس از ماه‌ها بحث در رسانه‌ها در آذر ۵۸ باز هم همگی به قانون اساسی حکومت اسلامی رأی دادند. بنابراین تجربه تاریخی به ضرر رفراندوم نشان می‌دهد که اگر این بار نیز ایرانیان "جوگیر" شوند، آزادانه حکومت استبدادی دیگری را بخواهند گزید.

آیا در این چهار دهه گامی در جهت دموکراسی برداشته ایم؟ چرا فرهیختگان ما نمی‌توانند مبانی دموکراسی را که به صورت موهبتی در نیمه از جهان تحقق یافته در میان ایرانیان گسترش دهند؟ این درحالی است که در چهار دهه گذشته، ایران، شاید سیاست‌زده‌ترین جامعه دنیا بوده و "بحث و تحلیل سیاسی" مهمترین مشغولیت ما را تشکیل داده است!

البته این ویژگی رژیم‌های توتالیتر است که با تکیه بر پیشداوری‌ها و ترس‌ها، مردم را در کارزار تبلیغی به مدافعان خود بدل می‌کنند. اگر در دوران هیتلر اکثریت آلمانی‌ها "تحلیل سیاسی" می‌کردند که برای جلوگیری از "توطئه یهودی-بلشویکی برای تصرف جهان"، باید متحداً مبارزه کرد، امروز نیز بسیاری از ایرانیان "تحلیل سیاسی" می‌کنند که برای "جلوگیری از تهاجم و سلطه امپریالیسم و اسرائیل" باید از حکومت اسلامی با همه ضعف‌هایش پشتیبانی کرد!

بنابراین اگر راه تحول دموکراتیک در ایران همچنان بسته است باید آن را نتیجه مستقیم چهار دهه تسلط تبلیغی ایدئولوژی‌ها دانست. زیرا آنها بدآموزی‌هایی را در جامعه پراکنده‌اند که نه تنها با ارزش‌های دموکراتیک همخوانی ندارند، بلکه با آنها در تضاد هستند.

برای نمونه، دو بدآموزی را در نظر گیریم:

(۱) "نیروهای اپوزیسیون" اغلب ضعف جنبش مخالفان حکومت اسلامی را ناشی از عدم "اتحاد" تلقی می‌کنند. در حسرت "همه با هم" خمینی تصور می‌شود که کفایت مخالفان رژیم اسلامی با هم متحد شوند تا عمر رژیم بزودی بسرآید.

خواستاران "اتحاد" متوجه نیستند که فقط نیروهای توتالیتر می‌توانند با "وحدت کلمه" به نیروی اجتماعی بدل شوند و هر جنبش متحدی در نهایت به رهبری واحد نیاز خواهد یافت و به خودکامگی سیاسی منجر می‌شود. برای نخستین بار در تاریخ هیتلر بود که با شعار "یک خلق، یک رهبر" به قدرت رسید و پس از او تا به امروز همه دیکتاتورهای ریز و درشت نیز خود را نماینده همه خلق می‌نمایند. وانگهی روی دیگر هرگونه اتحاد (تا چه رسد به "وحدت!") بیرون نهادن گروه‌های غیرخودی و زیر فشار گذاشتن آنهاست! اینک باید پرسید، اگر "اتحاد" مخالفان رژیم حاکم به حکومتی دمکراتیک منجر نمی‌شود، پس راه رسیدن به این هدف کدامست؟ آیا ممکن است تصور ما از دمکراسی کاملاً اشتباه باشد؟

(۲) بدآموزی دیگر پاسخ این پرسش نیز هست: تصور همگان بر این است که انتخابات آزاد پایه دمکراسی است و در پای صندوق‌های رأی، مردم اراده و خواست خود را اعلام می‌کنند. درباره این تصور اشتباه آمیز همین بس که ژان ژاک روسو، چنین سیستمی را "برازنده بردگان" می‌دانست! (۲) زیرا که در آن مردم با شرکت در انتخابات سرنوشت خود را بدست حاکمان می‌دهند. جالب است که انتخابات در حکومت اسلامی و تحمیل "انتخاب میان بد و بدتر"، خود نمونه تاریخی بارزی است که چگونه حاکمیتی توتالیتر که در عمل کوچکترین حق و مصونیتی برای "محکومین" خود قائل نیست، با برگزاری انتخابات هر بار برای خود "مشروعیت" کسب می‌کند.

بدین حساب، پس از کوشش‌های دوپست ساله فرهیختگان ایرانی باید بپذیریم که تصور ما از دمکراسی از بنیان اشتباه است و طبعاً مادامی که تصویری درست از آن نداشته باشیم تحقق آن نیز هدفی رؤیایی بجا خواهد ماند. از سوی دیگر نیمی از مردم جهان به موهبت دمکراسی دست یافته‌اند و بویژه در سه دهه گذشته شمار بسیاری از کشورها به دمکراسی‌های پرنیابتی بدل شده‌اند. جالب است که اغلب این کشورها از سه کشور بالتیک (پیشتر بخشی از اتحاد شوروی) تا اغلب کشورهای آمریکای جنوبی پیش از این تجربه‌ای در سمت و سوی دمکراسی نداشتند!

از سوی دیگر هیچ کشور اسلامی را نمی‌توان یافت که بطور استثنایی به دمکراسی رسیده باشد. درحالی‌که این کشورها (از ترکیه تا الجزایر و از اندونزی تا مراکش) ظاهراً هم از اتحاد ملی برخوردارند و هم سنت انتخابات را پاس می‌دارند.

پس باید پذیرفت که دمکراسی از بنیانی برخوردار است که برای ما شناخته شده نیست و جوامعی که از این بنیان برخوردارند با سادگی بدان دست می‌یابند، اما دیگر جوامع از یک دیکتاتوری به دیکتاتوری دیگری سقوط می‌کنند! ژان ژاک روسو را باید کاشف ویژگی بنیانی دمکراسی دانست. او در کتاب "قرارداد اجتماعی" نه انتخابات، بلکه اراده جمعی "*volonté générale*" را بنیان اصلی دمکراسی می‌شمرد. "اراده جمعی" مجموعه خواست تک تک شهروندان "*volonté de tous*" نیست، بلکه نفع کل جامعه را در نظر دارد و بدین سبب باید: (۱) عادلانه (۲) خردمندانه و (۳) همگانی باشد و ورای پیشداوری‌ها و احساسات شکل گیرد.

هیچ نیرویی نمی‌تواند جامعه‌ای را که "اراده جمعی" خود را بر چنین تکیه‌گاه محکمی استوار ساخته، از رسیدن به منافع آنی و آتی خود بازدارد. بدین سبب نیز روسو برای "اراده جمعی" با چنین ویژگی‌هایی، اهمیتی اساسی قائل است و آن را حتی خطاناپذیر می‌داند!

روشن است که "اراده جمعی" مانند رفتارندوم و یا انتخابات به سادگی بدست نمی‌آید و به فعالیت خردورزانه نخبگان جامعه و آگاهی‌رسانی به همه اقشار اجتماعی بستگی دارد. در روند چنین فعالیت‌هایی جامعه بر هویت تاریخی و نقش خود در جهان آگاهی می‌یابد و حاضر است شجاعانه برای ایفای نقشی شایسته اقدام کند. نمونه تجلی "اراده جمعی" در تاریخ معاصر خواست ملت ایران برای ملی کردن نفت بود. ایرانیان در کلیت خود در نتیجه آگاهی بر ضرورت این امر با همبستگی خواستار به کرسی نشستن حق ملی خود شدند.

از آنجا که "اراده جمعی" طبعاً بعنوان اراده ملی مورد پشتیبانی همه اقشار "بالایی و پایینی" ملت قرار می گیرد، روسو چنین جامعه ای را "جامعه همگون" idetary democracy یا "دمکراسی واقعی" true democracy نیز نامیده است. زیرا به نظر او دمکراسی در نهایت این است که "حکومتگران اراده جمعی ملت را متحقق سازند." (۳)

بنابراین به تصور روسو برای گذار به دمکراسی، فرهیختگان جامعه باید ضرورت برقراری آن را در میان ملت به خواست و اراده جمعی بدل سازند و با همبستگی و اعتماد به سوی تدوین قانون اساسی که بصورت قرارداد اجتماعی مورد پشتیبانی مسئولان همه ملت باشد گام بردارند. در تئوری سیاسی روسو، پیش از گذار به دمکراسی هیچگونه فعالیت سیاسی (از جمله فعالیت حزبی) جایی ندارد و کوشش برای تأمین منافع گروهی باید به دوران پس از استقرار دمکراسی موکول شود.

نگاهی به دمکراسی های پیشرفته جهان نشان می دهد که آن ها بدون استثنا بر اراده جمعی و قرارداد اجتماعی استوارند. جالب است که در تبلیغات ضددمکراسی، بدین اشاره می شود که در کشورهای دمکرات، در مقایسه با کشورهای توتالیتر و دیکتاتوری، درصد بسیار کمتری از شهروندان در انتخابات شرکت می کنند! بدین سبب که در دمکراسی ها برای درصد بالایی از شهروندان انتخابات از اهمیتی اساسی برخوردار نیست، هرچند که آنان نیز به اراده ملی برای پاسداری از دمکراسی پایبند هستند و حاضرند تا پای جان از آن دفاع کنند.

اینک با توجه به برخی نمونه های تاریخی ببینیم که تئوری سیاسی روسو تا چه حد درست بوده است و اراده جمعی چگونه می تواند جامعه ای را متحول سازد:

نمونه بارز در این زمینه هند است. پس از رهایی کشور از استعمار انگلیس، تأمین استقلال این کشور عظیم با دمکراسی توأم شد. این از شگفتی های تاریخ است که در کشوری چنین عقب مانده و بدین حد سرشار از تضادهای اجتماعی، بزرگترین دمکراسی جهان نه تنها استقرار یافت، بلکه از ثبات و انرژی بی نظیری برخوردار شد. علت اصلی موفقیت هندیان را باید در اراده جمعی نخبگانی یافت که نمی توانستند اجازه دهند که در میهن شان پس از بیرون راندن انگلیس سیستم حکومتی عقب مانده ای مستقر شود. آنان باید به جهانیان نشان می دادند که پس از استقلال از پیشرفته ترین دمکراسی جهان، خواهند توانست میهن خود را به شیوه دمکراتیک رهبری کنند.

نمونه دیگر سه کشور بالتیک (استونی، لتونی و لیتوانی) هستند. این سه کشور از دیرباز کمابیش تحت تسلط روسیه بودند. پس از فروپاشی روسیه شوروی میل به استقلال در این سه کشور چنان شدید بود که با وجود نداشتن پیش زمینه تاریخی، تحقق دمکراسی بعنوان اهرم نیل به استقلال، به اراده جمعی مردم هر سه کشور بدل شد. آنان از جمله برای اعلام اراده خود به جهانیان (در ۲۳ اگست ۱۹۸۹ م.) زنجیره ای انسانی تشکیل دادند که به طول ۶۰۰ کیلومتر پایتخت های سه کشور را به هم وصل می کرد و در آن در حدود ۲ میلیون نفر (یک سوم کل جمعیت!) شرکت کردند.

سومین نمونه کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی هستند که "حیات خلوت آمریکا" نامیده می شدند و در واقع نیز در دهه هفتاد میلادی دیکتاتورهای نظامی مخوف و سرکوبگری بر آنها تسلط داشتند. اما با از میان رفتن خطر کمونیسم یکی پس از دیگری در راه دمکراسی گام برداشتند.

نمونه کوچک، ال سالوادور است که به نسبت جمعیت بیشترین کشتارها در آن انجام شده بود و تنها از دو نیروی سیاسی برخوردار بود: یکی چریک های مائوئیست FMLN و دیگری حزب دست راستی ARENA. این دو نیرو پس از ۱۱ سال جنگ داخلی بسال ۱۹۹۲ م. از ورای دریای خونی که آنان را از هم جدا می کرد، بر اساس قرارداد صلحی به آشتی ملی و بازسازی دمکراتیک کشور دست زدند. (از سال ۲۰۰۹ م. تا به امروز FMLN پس از آنکه در انتخابات پارلمان پیروز شد، زمام حکومت را در دست دارد.)

سه نمونه بالا بخوبی نشان می دهند که تئوری سیاسی روسو همچنان صادق است و اگر ملتی پس از آشتی ملی به اراده جمعی دست یابد، گذار به دمکراسی با وجود عقب ماندگی جامعه نیز چندان دشوار نیست. در این میان آشتی ملی مهمترین پیش شرط این گذار است. روشن است که در دوران پیش از برقراری دمکراسی، حکومت برای حفظ خود از توسل به زور و سرکوب ابا ندارد و اعمال زور باعث جدایی و دشمنی نیروهای ملی می شود. همبستگی آگاهانه شهروندان پدیده تاریخی نوینی است که پس از گذار به دمکراسی تحقق می یابد و از آن پس، همه گروه های اجتماعی و سیاسی اختلافات خود را بصورت مسالمت آمیز حل می کنند و به برخورد و خشونت نیازی نیست.

حال ببینیم چگونه می توان به آشتی ملی دست یافت؟ متأسفانه در جامعه ای که "بخشودن" از ویژگی های فرهنگی نباشد، نیل به آشتی ملی دشوار می شود. بی جهت نیست که کشورهای مسیحی به سادگی به آشتی ملی دست می یابند و کشورهای اسلامی بدون استثنا از برقراری دموکراسی ناتوانند.

چنانکه اشاره شد، بنا به روسو، تبلور "اراده جمعی" از ویژگی هایی برخوردار است. روشن است که اگر یکی از سه ویژگی ها (دادگرانه، خردمندانه و همگانی) کمبود داشته باشد، اراده جمعی از سلامت برخوردار نیست و میتواند نه تنها به شکست، بلکه به فاجعه ملی بدل شود. برخی (از جمله پوپر) بر روسو خرده گرفته اند که تئوری سیاسی او می تواند در خدمت برقراری رژیم توتالیتر مورد سوءاستفاده قرار گیرد. اما تأکید روسو بر سه ویژگی یاد شده دلیل کافی است که نه تئوری سیاسی او، بلکه نارسایی تحقق آن می تواند فاجعه انگیز باشد.

ایرانیان در دوران معاصر چند بار به سوی همبستگی ملی و اراده جمعی گام برداشتند: کوشش برای تحقق انقلاب مشروطه، پشتیبانی از نوسازی رضاشاه، جنبش ملی نفت و انقلاب ۵۷. اما هر بار به سبب نارسایی هایی از گذار به دوران نوین بازماندند. در منظره تاریخی باید انگیزه جمعی ایرانیان را که هر بار به کوشش های بزرگی منجر شد ارج نهاد. انگیزه ای که ایران را بعنوان کشوری برخوردار از فرهنگی والا، شایسته نیل به جایگاهی ارجمند در جهان می یابد.

پیش از انقلاب ۵۷، اراده جمعی ایرانیان با توجه به ناتوانی حکومت شاه از گذار به دموکراسی، برکناری او را خواستار بود. این اراده هرچند عادلانه و همگانی بود، اما خردمندانه نبود و فرهیختگان ایرانی نتوانسته بودند گذار به دموکراسی را به خواست توده مردم بدل کنند.

چون از دید تئوری سیاسی روسو به ایران بنگریم، بیش از آنکه ایرانیان از تسلط رژیم آخوندی رنجور باشند از نفوذ "فرهنگ آخوندی" یعنی ستیزه جویی و انتقام طلبی در جامعه رنج می برند. با اینهمه می توان نشان داد که ما در سرشت تاریخی و اخلاقی همانیم که پیش از اسلام بودیم و در ویژگی فرهنگی ما "بخشایش و آشتی" بر "کین خواهی و انتقام جویی" برتری دارد.

هرچند در جامعه امروز ایران، پس از چهار دهه نفوذ "فرهنگ آخوندی" گروه های اجتماعی و سیاسی بطور روزافزون از هم دور می شوند و صرفنظر از جناح های حکومتی که همچون "گرگان و سگان" به خون یکدیگر تشنه اند، در میان مخالفان حکومت اسلامی نیز بر طبل جدایی ها و اختلافات کوبیده می شود.

اغلب ایرانیان از "سوریه ای شدن" ایران بیمناکند. اما توجه ندارند که دخالت خارجیان در جنگ داخلی سوریه، نه عامل جنگ، بلکه پیامد اختلاف های درونی جامعه سوری بود. سوریه نیز مانند دیگر کشورهای عربی خاورمیانه (مانند عراق، لیبی...) نه یک ملت، بلکه سرزمینی شامل گروه های اجتماعی ناهمگون و عاری از آگاهی ملی بود و تنها در زیر سلطه دیکتاتوری نظامی آرام می نمود. به محض تضعیف دیکتاتوری گروه های مختلف و متخاصم (چپ، لیبرال، ملی، اسلامی، سکولار و قومی...) به میدان ستیزه جویی آمدند. بدین سبب آغاز جنگ داخلی سوریه را باید در اتحاد مخالفان رژیم برای تشکیل "شورای ملی سوریه" (در اسامبول ۲۰۱۱م.) دانست! زیرا به سبب عدم اراده جمعی و آگاهی ملی، بزودی هر یک از شرکت کنندگان "شورا" از سوی قدرتی خارجی مورد پشتیبانی مالی و نظامی قرار گرفت.

ایران در دوران پهلوی به سوی قوام اراده جمعی و ملی به پیش می رفت. ایرانیان با تکیه بر هویت فرهنگی و تاریخی مشترک از هرگونه اختلاف و تعصب قومی، مذهبی، نژادی و جنسی بری بودند. اما در سایه حکومت توتالیتر اسلامی، اقوام ایرانی، پیروان مذاهب و دیگر گروه های اجتماعی و سیاسی در روند خطرناک دوری از هم درگیر شده اند. روندی که ایران را به سوی فاجعه ای مانند سوریه به پیش می راند.

آیا این روند اجتناب ناپذیر است و میهن دوستان ایرانی نخواهند توانست از آن جلوگیری کنند؟ نگاهی به اظهار نظرها فرهیختگان ایرانی در دنیای مجازی و بیانیه های گروه های سیاسی نشان می دهد که دشمنی و کین خواهی تا چه حد فضای فرهنگی و سیاسی ایران را آلوده است!

اغلب ایرانیان نگران حمله نظامی به ایران هستند، اما به جرأت می توان گفت، با توجه به اختلافات میان گروه ها و جریانات اجتماعی و سیاسی، کشور چنان رو به نابودی می رود که برای ویرانی آن نیازی به حمله خارجی نیست! پس از چهار دهه هنوز برای "اپوزیسیون" روشن نیست، که جنبش های مردمی را نه می توان مهندسی کرد و نه با اتحاد سازمانی به جنبشی آینده ساز دامن زد. بویژه در راه گذار به دموکراسی، "توده مردم" به شهروندان آگاه، مختار

و مسئول تحول می یابند. بنابراین در این مرحله هرگونه کوشش برای تشکل سازمانی و یا حزبی نه تنها بی فایده است، بلکه از توانایی جنبشی استوار بر اراده جمعی می کاهد. فرهیختگان می توانند تفاهم ملی و اراده جمعی را به تن زندگی کنند، اما هیچ نیرویی نمی تواند جلوه جنبش مردمی را پیش بینی نماید، تا چه رسد که بخواهد آن را پیشاپیش تعیین کند.

امروز خواست میهن دوستان ایرانی متوجه برقراری «دمکراسی پارلمانی» بعنوان سیستم حاکم در همه کشورهای پیشرفته جهان است. بر همه ایران دوستان است که درباره هرگونه انحرافی از این هدف (با شعارهای مذهبی، خلقی و یا «عدالت خواهانه») روشننگری نمایند. تحقق اراده جمعی در این جهت می تواند با حفظ هرگونه وابستگی فکری، سیاسی، مذهبی، قومی .. صورت گیرد و رسیدن بدان نه به اتحاد سازمانها و نه به تشکل حزبی نیاز دارد. امروزه مخالفان حکومت اسلامی در سه گروه بزرگ «چپ»، «شاهی» و «مصدقی» گرد آمده اند. از آنجا که دمکراسی نزد چپها تا بحال از اولویت برخوردار نبوده، هنوز نزدیکی آنان به دیگر گروه های مخالف رژیم را نمی توان انتظار داشت!

اما آنچه باعث شگفتی است اختلاف ظاهراً آشتی ناپذیر هواداران پادشاهی (مشروطه) و پیروان جبهه ملی (مصدقی) است! برای ناظران خارجی تصورناپذیر است که دو گروه از میهن دوستان ایرانی درباره دو شخصیت تاریخی نه تنها دشمنی دیرینه را پاس می دارند، بلکه آتش آن را همواره افروخته تر می کنند. آنان پس از چهار دهه حکومت اسلامی این واقعیت را دریافته اند که در دوران معاصر فقط دشمنان ایران توانستند با «سینه زنی در کربلای ۲۸ مرداد» موجودیت خود را توجیه و تبلیغ کنند.

اختلاف شاه و مصدق بیش از اختلاف پینوشه و آئنده نبود و اگر پیروان آن دو در شیلی توانستند به خاطر منافع ملی به آینده ای دمکراتیک دست یابند، ایرانیان میهن دوست نیز خواهند توانست به آشتی ملی و اراده همگانی نایل آیند.

با توجه به شکاف های بزرگی که اسلامیون در میان ایرانیان پرورانده اند، شاید آشتی میان هواداران شاه و پیروان مصدق گام بزرگی ننماید. اما گام نخستی است که اراده جمعی ایرانیان برای حرکت به آینده ای روشن را جهت می دهد و به شور و شوق ملی دامن می زند. محمدرضاشاه و مصدق دو شخصیت مهم تاریخ معاصر ایران بودند که هر دو در حد توانایی در راه پیشرفت و سرافرازی کشور کوشیدند. چهره تاریخی مردان بزرگ همواره از روشنی ها و تاریکی های چشمگیری برخوردار است. قدردانی از این دو شخصیت، نه تنها برای تبلور هویت ملی ایرانی در دوران معاصر اهمیت دارد، بلکه بنیانی را فراهم می آورد که دیگر خدمت گذاران به ایران نیز جایگاه شایسته خود را بیابند. در دهه گذشته پژوهندگان ایرانی: بهرام مشیری، علی میرفطروس، محمد امینی.. درباره اختلاف شاه و مصدق مطالب و سخنانی مطرح ساخته اند که در فضای فرهنگی و سیاسی کشور به جدایی و شکاف بازهم بیشتری در میان ایرانیان انجامیده است. اینک شایسته است که آنان و دیگر فرهیختگان گامی در جهت همگامی و همبستگی ملی بردارند.

(۱) سام قندچی: «پیشنهادی به شاهزاده رضا پهلوی و خانم مریم رجوی برای جلسه ای زیر نظر سازمان ملل»، ۱۳۹۷/۱/۱

(۲) جالب است که در دوران زندگی روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲ م.)، انگلستان تنها دمکراسی موجود در جهان بود! با اینهمه او انگلیسی ها را بردگانی خطاب کرد که هر بار سرنوشت خود را بدست نمایندگان مجلس می سپارند!

(۳) قرارداد اجتماعی، فصل ۱۷، «تشکیل دولت».